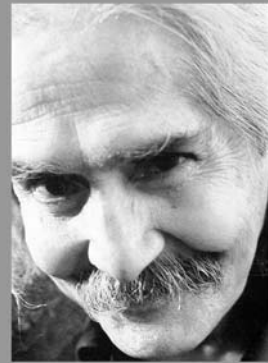


ای مرد! ای دلیر!

از بانگ راستین تو، ای مرد، ای دلیر!
آفاق شرق تا همه اعصار پُر صداست.
نام بزرگ تو
در برگ برگ یاد درختان این دیار
در قصه‌ها و زمزمه‌ها و سرودها
در هر کجا و هر جا
تا جاودان به گیتی
خواهد ماند

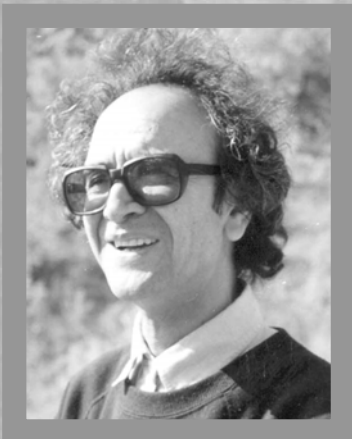


مهدی اخوان ثالث (م. امید)

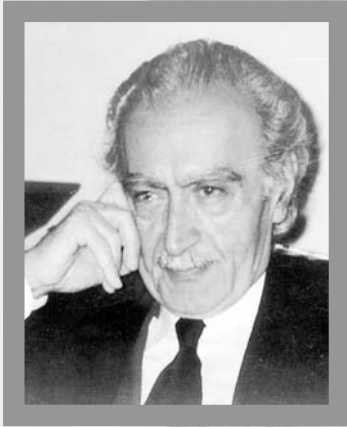
مرثیه‌ی درخت

دیگر کدام روزنه، دیگر کدام صبح
خواب بلند و تیره‌ی دریا را
- آشفته و عبوس -
تعبیر می‌کند؟
من می‌شنیدم از لب مرگ
- این زبان سبز -
در خواب نیم‌شب که سرودش را
در آب جویبار،
بدین گونه شسته بود:
در سوکت ای درخت تناور!
ای آیت خجسته‌ی در خویش زیستن!
ما را
حتی امان گریه ندادند.
من، اولین سپیده‌ی بیدار باغ را
- آمیخته به خون طراوت -
در خواب برگ‌های تو دیدم
من، اولین ترنم مرغان صبح را
- بیدار روشنایی رویان رودبار -
در گل‌فشانی تو شنیدم،
دیدند بادها
کان شاخ و برگ‌های مقدس

- این سال و سالیان
که شبی مرگواره بود -
در سایه‌ی حصار تو پوسید
دیوار، دیوار بی‌کرانی تو -
یا
دیوار باستانی تردیدهای من
نگذاشت شاخه‌های تو دیگر
در خنده‌ی سپیده ببالند
حتی،
نگذاشت قمریان پریشان
(اینان که مرگ یک گل نرگس را
یک ماه پیش تر
آن سان گریستند)
در سوک ساکت تو بنالند.
گیرم،
بیرون از این حصار کسی نیست
گیرم در آن کرانه نگویند
کاین موج روشنایی مشرق
- بر نخل‌های تشنه‌ی صحرا، یمن، عدن -



یا آب‌های ساحلی نیل -
از بخششش کدام سپیده‌ست
اما،
من از نگاه آینه
- هرچند تیره، تار -
شرمنده‌ام که: آه
در سوکت ای درخت تناور،
ای آیت خجسته‌ی در خویش زیستن،
بالیدن و شکفتن،
در خویش بارور شدن از خویش،
در خاک خویش ریشه دواندن
ما را
حتی امان گریه ندادند.
دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی



هنوز راهبر رهروان فردایی

م. آزر م

توبیخ تاریخ

عبدالعلی ادیب برومند

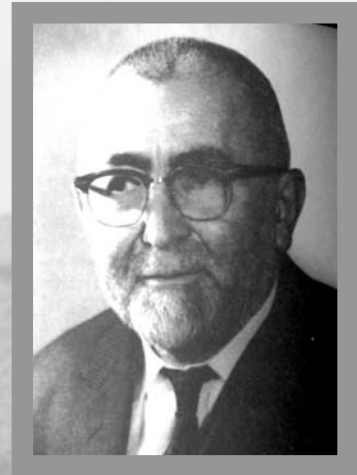
مصدق تو را آن که فرمود بند
بر او تا به محشر تباهی بماند
تو را آن چه بیداد بر سر برفت
در اقطار، خواهی نخواهی بماند
ز حبس تو بسیار نفرین و ذم
که بر دادگاه سپاهی بماند
بسا ننگ تاریخ فرسای از آن
بر اورنگ و دیهیم شاهی بماند
به خصمت نمائد رخ لاله‌گون
تو را گونه گر زرد و گاهی بماند
به روی عدویت هزاران هزار
ملامت ز مه تا به ماهی بماند
در اوراق هستی به تأیید تو
اثرها ز مهر گواهی بماند
عدوی تو بود آن تبه‌کار مرد
که در تیه گم کرده راهی بماند
تو شه‌باز و خصم تو چون موش کور
به ظلمتگه شامگاهی بماند
تنت گرچه در حبس جلادها
به صد جور، با بی‌گناهی بماند
از این بند رستی و در روزگار
ز تو ذکر ملت پناهی بماند
زمستان گذشت و ز بهر زغال
همان زشتی و روسپاهی بماند

در آسمان وطن ای ستاره یکتایی
میان آن همه اختر، هنوز تنهایی
تو را چه نور به گوهر سرشته است زمان
که هرچه دور شوی بیش‌تر هویدایی!
تو ای ستاره‌ی دنباله‌دار آزادی،
هنوز در ره پیموده روشنی‌زایی
اگرچه رهبر دیروزهای ما بودی
هنوز راهبر رهروان فردایی
ز نیش طعنه‌ی ناپختگان نیاززدی
بزرگ‌مردی و بر کودکان شکیبایی
هرآن که دامن آلوده خواست پاک کند
به آبروی تو زد دامنش که دریایی
هرآن که مانده به کارش، دوباره یادت کرد
مگر طلسم گشایی؟ مگر مسیحایی؟
عدوی جان تو هم یزدگرد و هم حجاج
برفت آن یک و این هم رود، تو برجایی
سرشته‌است زمان نام تو به‌نام وطن
درفش میهن مایی، همیشه برپایی
به‌نام پاک تو میهن هماره می‌بالد
تو ای ستاره‌ی جاوید مشعل مایی

رفتم به دادگاه مصدق

دکتر مظاهر مصفا

رفتم به دادگاه مصدق
دیدم جلال و جاه مصدق



ای مصدق

تو را ثنا گویم

بدیع‌الزمان فروزانفر

ای مصدق ثنا سزااست تو را
همت اندر خور ثناست تو را
زان که زین سرزمین به حول الله
دست بیگانه از تو شد کوتاه
نفت‌خواران حیل‌آور پست
رشته‌ی چاره‌شان ز تو بگسست
راستی را که مردِ مرد تویی
زان که با دیو در نبرد تویی
ای مصدق هزار مردی تو
با دد و دیو در نبردی تو
ای مصدق تو را ثنا خوانم
گرچه بر من همزن سنا دانم
سخنی مختصر بگویم من
در دلت نیست جز که حبّ وطن
عید نوروز بر تو فرخ باد
هرچه پرسى ز بخت پاسخ باد

ماہنامه حافظ حافظ حقوق، فرهنگ و ادب ایرانی

